

زخم چسب

کلاغ گفت: نه من هیچ جایم زخمی نشده. چسب زخم گفت: قارقارت چی؟ قارقارت زخمی نشده؟ کلاغ بلند قارقار کرد. بعد گفت: نه! قارقارم هم زخمی نشده. چسب زخم آهی کشید و گفت: حیف شد. اگر زخم داشتید من روی زخم تان می‌نشستم. گربه میو میوی بلندی کرد و گفت: عجب چسب زخم بدی هستی! دوست داری ما زخمی باشیم؟ گربه این را گفت و از دیوار توی کوچه پرید. کلاغ هم قارقار کنان از روی درخت پرید. چسب زخم خیلی ناراحت شد. با خودش گفت: من فقط می‌خواستم کمک کنم. بعد کشان کشان به طرف جعبه قرص‌ها برگشت. یک دفعه چشمش به عکس روی میز افتاد. توی عکس یک آقای مو فرفری بود که سیل‌های بلندی داشت. داشت با چشم‌های درشتش به چسب زخم نگاه می‌کرد. چسب زخم می‌خواست بپرسد شما زخم ندارید؟ اما چیزی نگفت. جلوتر که رفت، دید گوشه عکس درست روی آستین کت آن آقا پاره شده است. گفت: وای یک عکس زخمی! پرسید: آقا من روی زخم آستین تان بنشینم؟ آقای توی عکس ساکت بود. چسب زخم کشان کشان و آهسته جلو رفت. گفت: با اجازه! بعد نشست روی زخم عکس.

توی جعبه قرص‌ها یک چسب زخم بود. چسب زخم هر روز منتظر بود که یک نفر با یک زخم سراغش بیاید. اما کسی نیامد. بالاخره یک روز از جعبه قرص‌ها بیرون آمد. کشان کشان راه افتاد. از پنجره باز بیرون را دید. گربه‌ای روی دیوار بود. گربه داشت پنجه‌اش را می‌لیسید. چسب زخم پرسید: چی شده؟ پنجه‌ات زخمی شده؟ ناخن هم زخمی باشد خوب است؟ گربه با تعجب به پنجه‌اش نگاه کرد و گفت: نه! سالم سالم است. چسب زخم گفت: خوب بگرد شاید زخمی روی بدنت باشد. مثلاً روی نوک سیلت، ته دمت یا... گربه بدنش را خوب نگاه کرد و گفت: نه مطمئن هستم هیچ زخمی ندارم. چسب زخم کلاگی را روی درخت دید. پرسید: تو چطور؟ زخمی نداری؟

قاصدک

شماره ۳۹
۲۷ فروردین
۱۴۰۱

داستان
بخوانیم



نویسنده: منیره هاشمی

تصویرگر: زینت پروانه